

<https://www.aftabekherad.ir>

## **Social conflict<sup>1</sup>**

**Michel Wieviorka**

**Salman Safdari**

**Hosna Tohidifar**

**Received: 2018/06/06**

**Accepted: 2018/06/20**

### **Abstract**

In the social sciences, several perspectives have either rejected or minimized the importance of conflict in society, or replaced it with Spencer's view of social conflict and conflict. Between these two extremes, there is considerable room for us to consider "conflict" as a relation; this is what distinguishes conflict from the behaviors associated with war and disintegration. Sociology offers a variety of methods of studying different styles of social conflict. This is not a theoretical but an empirical and historical question: should we not at least examine and distinguish a number of specific countries from the industrial era, where social conflict was the dominant structure, and during which the working class movement against the employers was opposed, and from the modern era, where other types of conflict with more cultural orientations are encountered? In either type of analysis, the concept of conflict must be clearly distinguished from crisis, even if on the surface both are issues of social reality.

**Keywords:** Action, class struggle, crisis, social conflicts, social movements, violence.

---

1- This text is a translation of the article Social Conflict by Michel Wieviorka, published in 2010 on Social pedia.isa.

2- l'Ecole des Hautes Etudes en Sciences Sociales, France

3- Social researcher, translator- sn.safdarii@gmail.com

4- Social researcher, translator

## تضاد اجتماعی<sup>۱</sup>

Michel Wieviorka<sup>۲</sup>

سلمان صفدری<sup>۳</sup>

حسنا توحیدی فر<sup>۴</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۳/۱۶

### چکیده

در علوم اجتماعی دیدگاه‌های متعددی اهمیت تضاد در جامعه را رد کرده و یا به حداقل رسانده‌اند یا آن را با دیدگاه اسپنسر درباره کشمکش و درگیری اجتماعی جایگزین می‌کنند. بین این دو دیدگاه افراطی، فضای قابل توجهی برای ما وجود دارد تا «تضاد» را به عنوان یک رابطه در نظر بگیریم؛ این چیزی است که تضاد را از رفتارهای مربوط به جنگ و از هم گسیختگی متمایز می‌کند. جامعه‌شناسی روش‌های مختلفی از سبک‌های مختلف تضاد اجتماعی را ارائه می‌دهد. این یک مسأله تئوریک نیست بلکه تجربی و تاریخی است: آیا ما حداقل نباید شماری از کشورهای خاص را از دوران صنعتی که تضاد اجتماعی در آنها ساختاری حکمفرما بود و طی آن جنبش طبقه کارگر که در مقابل کارفرماها قرار داشتند را با دوران جدید که با انواع دیگری از تضادها با جهت‌گیری‌های فرهنگی بیشتر مواجه‌اند، بررسی و از هم متمایز کنیم؟ در هر یک از انواع تحلیل‌ها، مفهوم تضاد باید به وضوح از بحران متمایز شود، حتی اگر به لحاظ ظاهری هر دو موضوع واقعیت اجتماعی همسویی باشند.

**کلید واژه‌ها:** اقدام، مبارزه طبقاتی، بحران، تضادهای اجتماعی، جنبش‌های اجتماعی، خشونت.

۱- این متن ترجمه مقاله Social Conflict نوشته Michel Wieviorka است که در سال ۲۰۱۰ در Social pedia.isa چاپ گردیده است.

2- 1' Ecole des Hautes Etudes en Sciences Sociales, France

۳- پژوهشگر اجتماعی، مترجم - safdarii@gmail.com

۴- پژوهشگر اجتماعی، مترجم

## آیا تضاد اجتماعی برای زندگی اجتماعی اهمیت دارد؟

در علوم اجتماعی دیدگاه‌های متعددی، جامعه را تشکیل دهنده یک هستی یا یک کل در نظر می‌گیرند و بر وحدت سیاسی آن تأکید می‌کنند که اغلب ممکن است توسط دولت و وحدت فرهنگی و تاریخی آن بیان شود که مستقیماً به ایده ملت اشاره دارد.

این دیدگاه‌ها نیز بر اجتماعات<sup>۱</sup> تشکیل شده توسط یک جامعه، پیوندهای اجتماعی و انسجام و یکپارچگی اعضای آن و نیز اجتماعی شدن<sup>۲</sup> آنها مربوط می‌گردد. آنها همچنین ممکن است جامعه را به عنوان یک نهاد متشکل از طبقات اجتماعی با امکان تحرک اجتماعی روبه بالا و پایین توصیف کنند. ویژگی مشترک این رویکردهای متفاوت، به حداقل رساندن یا تضعیف تضاد موجود است، به عبارت دیگر تضعیف روابط تضادآمیز بین دو یا چند کنشگر. در افراطی‌ترین و ایدئولوژیک‌ترین شکل، این دیدگاه‌ها تا آنجایی پیش می‌روند که زندگی اجتماعی را به تلاشی برای دستیابی به هماهنگی تقلیل می‌دهند، بطوریکه می‌توانیم آن را امروزه در برخی از متون متأثر از کنفوسیوس‌سیسم در جامعه‌شناسی چینی مشاهده کنیم.

سایر رویکردها، برعکس آنچه بیان شد، کشمکش و درگیری را در کانون تحلیل زندگی اجتماعی قرار می‌دهند. رادیکال‌ترین این رویکرد، توسط داروین‌سیسم اجتماعی<sup>۳</sup> یا رویکردهای اسپنسر ارائه شده است. برخی نیز، درحالی که لزوماً این راه را پیش نمی‌گیرند، بدون تردید در حال ایجاد و پرورش تفکر تضاد بین گروه‌های قومی یا نژادی هستند مانند لودویگ گومپلویچ<sup>۴</sup>، کسی که از تعارضات نژادی سخن گفت.

با امتناع از قبول هر یک از این دو نوع دیدگاه، حداقل در تفاسیر و متون افراطی‌تر آنها، برای دور ماندن از هر دو رویکردی که یا تضاد را رد می‌کنند یا به حداقل می‌رسانند و نیز آنهایی که برای رقابت و درگیری و کشمکش برای زندگی ارزش قائلند، قراردادن جایگاهی برای یک سنت جامعه‌شناسی نسبتاً متفاوت که در تلاش برای ارائه فضای قابل توجهی برای طرح مفهوم تضاد است، امکان‌پذیر می‌باشد. این رویکرد، رندال کولینز مقتدرترین طرفدار معاصر نظریه تضاد را قادر ساخت تا سنت تضاد را مطرح نماید (Anderson, 2007: 662) که از نظریات ماکیاولی و هابز آغاز و تا مارکس و وبر استمرار یافت (Collins, 1975). او این موضوع را در نظرمی‌گیرد که ماکیاولی و هابز با تمرکز بر

1- Community

2- Socialization

۳- Social-Darwinist

۴- Ludwig Gumplwicz, 1883

مبارزات قدرت، روش خاصی را ارائه دادند. به گفته رندال کولینز، مارکس، مجموعه اصولی را ارائه می‌دهد که پایه و اساس «نظریه تضاد طبقاتی است»، دیدگاهی که قابل بحث و گفتگو است. مارکس جامعه را متشکل از انباشت سلسله مراتبی از طبقات اجتماعی می‌داند. (مارکس در کتاب خود هفت طبقه را در مبارزه طبقاتی فرانسه بدین ترتیب فهرست نموده که شامل: طبقه اشراف مالی، بورژوازی مالی، بورژوازی صنعتی، خرده بورژوا، دهقانان، پرولتاریا (طبقه کارگر) و لومپن پرولتاریا است)، او اساساً درباره مبارزه طبقاتی و تضادهای خاص موجود در جوامع سرمایه‌داری سخن می‌گفت که در آن پرولتاریای متشکل از کارگران در برابر کارفرمایان قرار می‌گیرند.

ایده قشربندی اجتماعی<sup>۱</sup>، جامعه را حاصل مجاورت و در کنار هم قرارگرفتن طبقات اجتماعی تعریف می‌کند. این موضوع چیزی را درباره امکان وجود رابطه متضاد بین آنها بیان نمی‌کند، بلکه این موضوع دوران ایده (خصومت) یا تضاد است و بیشتر به تحرک اجتماعی افزایش‌دهنده یا کاهش‌دهنده توسط افراد، نزدیک است که در عمل از تعلق آنها به یک قشر اجتماعی و باقی ماندن آنها در این قشر و یا بالا و پایین رفتن آنها در یک سلسله مراتب اجتماعی تعریف شده سخن می‌گوید. با این وجود، گذار از ایده طبقه‌بندی به ایده تضاد، که مفهوم قشربندی اجتماعی را در نظر می‌گیرد، امکان‌پذیر است؛ و این ایده بیان می‌دارد تضاد وجود دارد و در پس نظام سلسله مراتب اجتماعی کنشگرانی وجود دارند که نسبت به روابطی که بر آنها حاکم است، در مبارزه هستند. بنابراین جامعه‌شناسی مارکسیستی (Poulantzas, 1977) از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ گاهی اوقات، جوامع واقعی را با در نظر گرفتن طبقات اجتماعی مختلف توصیف کرده است (فرآیندی که به مفهومی از طبقه‌بندی اشاره می‌کند در حالی که همزمان به تحلیل وضعیت یک طبقه خاص، (برای مثال خرده‌بورژواها) در درگیری دوقطبی‌ای (ایجاد تضاد) که بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار صورت می‌گیرد، می‌پردازد).

بار دیگر بر اساس نظر رندال کولینز، ماکس وبر، بر وجود تقسیمات متفاوتی از طبقات اجتماعی تأکید می‌کند و بر کنترل ابزارهای مادی خشونت تمرکز دارد.

ادبیات جامعه‌شناسی دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اغلب با مفاهیم تضاد در نظریه مارکس و وبر مواجه است. بدین ترتیب که مارکس به طور خاص بر تضاد اجتماعی تمرکز دارد (مبارزه و درگیری طبقاتی بر جامعه حاکم است) در حالی که وبر بر تمرکز بیشتر بر سایر اشکال مبارزه و درگیری تمایل دارد؛ برای مثال مبارزات و درگیری‌های مذهبی یا قومی. مارکس به

<sup>۱</sup> - Social Stratification

مالکیت بر ابزارهای تولید و استثمار از طبقه کارگر علاقه‌مند است در حالی که وبر به بروکراسی و عقلانیت جامعه گرایش دارد. مارکس معتقد است زمانی که طبقه کارگر از زیر سلطه خارج شود، تضاد در جامعه از بین می‌رود.

بنابراین برخی دیدگاه‌ها چنین مطرح می‌کنند که درجه انسجام یک جامعه بستگی به ظرفیت پیشگیری یا به حداقل رساندن اختلافات و تضادهای اجتماعی دارد، در حالی که سایرین مانند مارکس برعکس آن، ادعا می‌کنند که تضاد نیروی محرکه زندگی اجتماعی است. مارکس بر این باور است که تاریخ جوامع به طور کلی تاریخ مبارزه طبقاتی است. در حالی که مارکس در وهله اول جوامع صنعتی را مورد توجه قرار می‌دهد، رویکرد وی به همان اندازه در جوامع تجاری و یا دهقانی نیز تعمیم دارد: همچنان که مارکس در مانیفست حزب کمونیست نوشته است (۱۸۴۸)، تاریخ تمام جوامع، تاریخی از درگیری‌های طبقاتی است.

بیشتر متفکران اجتماعی که با تضاد سروکار دارند، آن را مقوله‌ای می‌دانند که شامل ابعاد هنجاری یا شامل قضاوت ارزشی<sup>۱</sup> می‌گردد. از یک سو، برخی در حالی که وجود تضاد را نفی می‌کنند یا واقعیت یا حقیقت تجربی و تاریخی آن را نادیده می‌گیرند، آن را دارای عنصری منفی یا آسیب‌شناختی می‌بینند، این همان مورد خاصی است که تالکوت پارسونز و بسیاری از جامعه‌شناسان همسو با وی در سنت کارکردگرایانه بر آن تأکید دارند؛ لوئیس کوزر در کتاب خود می‌نویسد: نظرات پارسونز منجر به ارائه دیدگاهی شد که در آن تضاد پدیده‌ای است که دارای پیامدهایی چون کارکردها و نتایج ضداجتماعی و ناکارکردی اجتماعی است. پارسونز در وهله اول تضاد را یک «بیماری»<sup>۲</sup> در نظر می‌گیرد (Coser, 1956: 21). به شکل موازی تفکر و دیدگاه یکی از بنیانگذاران جامعه‌شناسی، یعنی امیل دورکیم است که بیشتر به ابعاد و کارکردهای تخریب‌کننده تضاد توجه داشت تا ظرفیت آن برای کمک به پیشرفت و یا انسجام اجتماعی. از سوی دیگر سایر جامعه‌شناسان اگرچه تضاد را عنصر مثبتی نمی‌دانند اما آن را عاملی برای پیشرفت و کنش‌های پویای اجتماعی، دسترسی به حداقل شکل نرمالی از زندگی اجتماعی، نوعی از تعامل منجر به تغییر یا دوباره به کار انداختن جامعه، تعریف می‌کنند.

این اظهارنظر ما را قادر می‌سازد تا نسبت به تعریف فضای مفهومی تضاد توجه بیشتری داشته باشیم. از یک جنبه افراطی، فضای مفهومی تضاد، محدود و محصور شده و توسط کسانی که به معرفی جامعه به عنوان مجموعه یکپارچه‌ای از هنجارها، نقش‌ها و ارزش‌ها

<sup>۱</sup> - Value Judgment

<sup>۲</sup> - Disease

تمایل دارند از امیل دورکیم تا تالکوت پارسونز، تضاد با رویکردی منفی مورد قضاوت قرار می‌گیرد.

جنبه دیگری از افراط وجود دارد که جامعه را حاصل تغییرات، رقابت و درگیری‌های بی‌رحمانه‌ای که به عنوان یک انتخاب طبیعی در نظر گرفته شده، تعریف می‌کند و تضاد را به عنوان یک نتیجه و پیامد روابط اجتماعی مورد تحلیل قرار می‌دهد. از این نظر در جامعه فضای بیشتری برای صورت‌هایی از یغماگری، خشونت و جنگ‌های داخلی یا از هم گسیختگی بوجود می‌آید تا تضاد اجتماعی مناسب شکل نگیرد (ایده هربرت اسپنسر یا داروین‌سوم اجتماعی جزئی از نظریه تضاد اجتماعی محسوب نمی‌شود).

یکی از صاحب‌نظرانی که دیدگاه وی در زمینه تضاد بسیار اهمیت دارد **جرج زیمل** است، که دیدگاه او درباره تضاد بر جامعه‌شناسی امریکایی و همچنین بر دیدگاه رابرت پارک و کسانی که به عنوان جامعه‌شناسان مکتب شیکاگو شناخته می‌شوند، تأثیر گذاشت. در دوران متأخر نیز لوئیس کوزر از مفهوم تضاد برای ایجاد یک «نظریه کارکردگرایانه تضاد»، استفاده کرد و بر عملکردهای متفاوت و ارزش‌های مثبت آن (تضاد) تأکید داشت: از نظر لوئیس کوزر، تضاد عامل بقای یک گروه، یگانگی آنان در درون پیوندهای گروهی و نیز عاملی برای ممانعت از گسستگی و جدایی برخی از اعضای گروه می‌باشد. او می‌نویسد: تضاد ممکن است به بقاء، اصلاح یا انطباق و سازگاری روابط اجتماعی و ساختارهای اجتماعی کمک کند (Cosser, 1956: 51).

جرج زیمل تحلیل جدیدی از تضاد را مطرح نمود؛ چون از یک سو، او تضاد را در کانون زندگی اجتماعی قرار می‌دهد و از سوی دیگر آن را بنیان اساسی وحدت جامعه در نظر می‌گیرد و با این تبیین که تضاد به اجتماعی شدن افراد و نظم بخشی به زندگی اجتماعی کمک می‌کند، برای تضاد ارزش قائل شده است. اگر تضاد شکست خورده باشد، در حقیقت راهی برای حذف دوگانگی و رسیدن به نوعی از وحدت و یگانگی بوجود آمده است. ایده تضاد می‌تواند با قدرت، اجبار و تهدید همراه باشد حداقل برای بازگرداندن آن. بنابراین تضاد از ایده اجتماعی بودن متمایز می‌شود. تضاد نشان می‌دهد در حالی که بشر یک موجود اجتماعی است، همچنان انسان‌ها قادر به مخالفت با یکدیگر و مبارزه و درگیری با هم هستند. از این نظر، تضاد زمانی اتفاق می‌افتد که منافع افراد یا گروه‌ها متضاد باشد و آنها برای رسیدن به یک منزلت یا قدرت در تعارض با یکدیگر باشند. با این توصیف، شرکت‌کنندگان در فرایند تضاد، نسبت به احساسات هم حساس هستند، موضوعی که به تازگی توسط رندال کولینز دوباره مورد توجه قرار گرفته است — این ایده درباره کسانی

است که گرایش به خشونت دارند تا افرادی که عاطفی هستند (Collins, 2008)، اما در عین حال قادر به پیگیری منطقی اهداف خود می‌باشند. آنها در تلاش خود برای رسیدن به اهدافشان منابع را بسیج نموده، اما این بدین معنا نیست که تضاد «مواجهه انسان با انسان» آرنت ولف باشد. همان‌طور که هابز طبیعت انسان را چنین توصیف کرده: انسان گرگ انسان است (Homo Homini Lupus)؛ در حالی که اینطور نیست، انسان‌ها در منطق روابط درگیرند نه تخریب یا بقای آن.

### تضاد به عنوان یک رابطه

تضاد مقابله کینه‌توزانه بین دشمنان نیست؛ به عبارت دیگر تضاد یک بازی جمع جبری صفر که در آن دستاوردهای یک گروه، به معنای از دست رفتن منافع و تحمیل ضررهای گروه دیگر باشد، نیست. تضاد رابطه بین مخالفانی است که دارای مرجعیت فرهنگی مشترک هستند (Simmel, 1903: 490). تضاد مترادف بحران<sup>۱</sup> نیست، چراکه بحران وضعیتی را ایجاد می‌کند که در آن افراد و گروه‌ها علیه یکدیگر عکس‌العمل نشان می‌دهند و رابطه‌ای بین کنشگران نیست.

تضاد لزوماً خشونت‌آمیز نیست، بلکه ممکن است رابطه بین خشونت و مخالفتی باشد که مطالبه می‌شود: از منظری خاص تضاد ممکن است شامل جنبه‌هایی از خشونت باشد، اما اگر خشونت ادامه یابد یا حتی اگر خشونت همه طرفیت خود را از دست دهد، تضاد کنترل و یا محدود می‌گردد. در این نوع موارد یعنی زمانی که تضادها به خشونت مبدل می‌گردد، خشونت تضاد اجتماعی را نابود کرده و آن را به سوی بنیان‌های دیگری همچون ازهم گسیختگی محض، جنگ یا تروریسم هدایت می‌کند. به علاوه خشونت خاص برای یک تضاد حتی اگر شدید و افراطی باشد، نمی‌تواند همزیستی صورت‌هایی از توافق ضمنی اجتماعی را از بین ببرد. در یک مطالعه کلاسیک برای مثال توماس شلینگ<sup>۲</sup> اشاره می‌کند که پیام‌هایی که حامل یک تضاد و درگیری است، می‌تواند به صورت خشونت وحشیانه و بی‌رحمانه و افراطی ظاهر شود (پیام‌هایی برای ترغیب تضاد و درگیری). بمب اتمی انداخته شده در ناکازاکی و هیروشیما توسط نیروی هوایی آمریکا طی جنگ جهانی دوم، پیام‌هایی بود که نشان می‌داد درجه‌ای از روابط انسانی و حتی یک رابطه ضعیف از بین رفته است؛ برای تصویرسازی دیگری از این پدیده، نظر گامبتا<sup>۳</sup> و یا ژانکوسکی<sup>۳</sup> را ببینید که نشان

<sup>۱</sup> -Crisis

<sup>۲</sup> - Thomas Schelling(1960)

<sup>۳</sup> - Gambetta, 2009 ,Jonkowsky, 1991

می دهند چگونه باندهای خیابانی خشونت‌گرا، به‌طور ضمنی پیام‌هایی را به باندهای رقیب، پلیس یا سیاستمداران می دهند.

برای اینکه تضاد وجود داشته باشد، باید حوزه و قلمرویی از عملیات و اقدامات که در آن رابطه بین مخالفان می‌تواند شکل بگیرد وجود داشته باشد — به عبارت دیگر باید بطور هم‌زمان، پیوندی از امکان عمل و خودمختاری کنشگران وجود داشته باشد — این قلمرو از عملیات و این فضای مشترک که باعث تعارض منافع می‌گردد، بر تضمین این موضوع که مسائل مورد توجه در تضاد با کنشگرانی که با آنها مخالفند و برای کنترل همان منابع، ارزش‌ها یا قدرت تلاش می‌کنند، در ایجاد تضاد تأثیر دارد. جورج زیمل<sup>۱</sup> با بازنویسی چگونگی درگیری بین کارگران و کارفرمایان کارخانه نوشابه سازی برلین در سال ۱۸۹۴ تصویر خوبی از این موضوع خاص ارائه نمود؛ کارگرانی که کارخانه مذکور را محروم کردند و با آن درگیر شدند، با وجود مبارزه شدید و انرژی فوق‌العاده‌ای که علیه یکدیگر داشتند، اما هنوز سوء رفتار در هر یک از طرفین نسبت به دیگری وجود نداشت، زیرا رهبران دو گروه در میان درگیری و تضاد، نظرات خود را درباره این موضوع در یک مجله چاپ نمودند. آنها در فرمول‌بندی خود از حقایق عینی توافق داشتند اما در میزان حمایت از کارگران که تنها در نتایج عملی خود را نشان می‌داد، با هم مخالف بودند. به‌طور سیستماتیک، تنها وقتی تضاد ظاهر می‌گردد که سه عنصر وجود داشته باشد: یک «قلمرو عمل» یا مجموعه‌ای از مسائل که برای کنشگران یکسان است، آنچه آلن تورین<sup>۲</sup> آن را اصل عمومیت<sup>۳</sup> نامید. اصلی از «مخالفت» که مطابق با آن هر کنشگر در رابطه با یک حریف یا نیروی مقابل تعریف می‌شود و اصلی از «هویت» که در آن هر گروه خود را تعریف و متمایز می‌کند. از این نقطه نظر بحث جامعه صنعتی درباره طبقات اجتماعی و روابط طبقاتی، صحبت درباره تضاد است، دیدگاهی که می‌تواند به عنوان نگرش مارکسیستی توصیف شود. به‌طور مؤثر در تضاد اصل عمومیت وجود دارد چراکه هر یک از کنشگران برآند تا بخشی از موجودیت خود را برای دوام جامعه فدا کنند و استفاده از تولیدات را کنترل کنند؛ اصل تضاد وجود دارد چراکه پرولتاریا و سرمایه‌دار هر کدام دیگری را به گونه‌ای مطرح می‌کند که با آن در تضاد باشند (و نه اینکه دشمن و رقیب را از نظر فیزیکی سرکوب کند). تضاد، اصلی از هویت است چراکه چنین تفکری را مجاز می‌داند که هر فرد از موقعیت خود در جامعه به عنوان یک کارگر یا رئیس یا کارآفرین آگاه باشد (موضوعی که به‌طور

۱- Georg Simmel (1903)

۲- Alain Touraine (1974)

۳- Principle of Totality

گسترده و خاص توسط متفکران برجسته مارکسیست مانند جرج لوکاج<sup>۱</sup> مطرح گردید و مورد بحث قرار گرفت).

جامعه‌شناسی تضاد درحالی‌که باید احتمال تشدید تضاد را در نظر داشته باشد، اما همچنین باید بروکراتیزاسیون یا ملجایی برای فرآیند قانونی حل تضاد را نیز در نظر بگیرد که ممکن است به سادگی تضادها از نظر سیاسی به توافق بیانجامد، یعنی تلاش برای حل و فصل اختلاف و تضاد از راه‌های قانونی و یا توافق متقابل در نتیجه تماس و گفتگو. بازبینی نظر افلاطون که تلاش می‌کند در کتاب **جمهوری**<sup>۲</sup>، شیوه‌ای را تعریف کند که در آن دولت ایده‌آل می‌تواند تمام اختلافات را از بین ببرد، به ما اجازه می‌دهد تا در عوض به نظر یورگن هابرماس<sup>۳</sup> برگردیم که در پی مطرح نمودن اخلاقیات در مبحث دموکراتیک است. در سطح دیگر ما شاهد راه‌اندازی فعالیت‌های عملی هستیم که به عنوان «حل مناقشات و تضاد»<sup>۴</sup> شناخته شده‌اند که رشته آکادمیک وسیع و حرفه‌ای را برای زدودن و حذف منابع تضادآفرین در زمینه‌ها و حوزه‌های متفاوت مدنظر دارد: یعنی مدیریت تضادها در زندگی خانوادگی، حرفه‌ای، سیاسی و ژئوپولیتیکی و نیز تلاش برای مدیریت اختلافات بین فرهنگی و مشارکت در ایجاد صلح، تلاش برای مداخله شخص ثالث در میانجیگری بین طرفین تضاد (احزاب و گروه‌های درگیر)، ایجاد راهی برای خروج از تضاد از طریق مذاکره، کمک به ایجاد جوامعی که با استفاده از روش‌های آموزشی به خودآگاهی می‌رسند و تعیین منافع که احزاب و گروه‌ها در دستیابی به یک راه‌حل برد-برد به اشتراک می‌رسند ویژگی اکثر این فعالیت‌هاست (Bercovitch et al, 2009). علاوه بر آن، جامعه‌شناسی تضاد می‌تواند از یادداشت‌هایی که در مطالعات روان‌شناسی اجتماعی بی‌شماری صورت گرفته به دست آید، بخصوص شیوه‌ای که در آن گروه‌های مخالف، در تضاد حاکم بر جامعه قوی‌تر یا ضعیف‌تر می‌شوند، تعامل بین اعضای داخل گروه<sup>۵</sup> و خارج گروه<sup>۶</sup>؛ برای مثال مطالعات انجام شده توسط هنری تاجفیل<sup>۷</sup> در این رابطه قابل توجه است. اما پیشرفت در مسأله تضاد ضرورتاً به معنای حل و رفع متوازن و هماهنگ آن با درجات مختلف نیست، بلکه ممکن است این روند منجر به افزایش تمایل به **خشونت**<sup>۸</sup> گردد. یک

---

3- Georg Lukacs (1923)

۲- The Republic

5- Jürgen Habermas (2003)

۴- Conflict Resolution

2- In-group

3- Out-group

4- Henri Tajfel (1981)

5- Violence

تضاد می‌تواند به خوبی موضوعی برای صورت‌های مختلف باشد، برخی به حل و فصل توافقی نزدیک‌تر است و برخی با تشدید شدن مشخص می‌شود.

این اظهارات ما را به سوی توجه خاص به این موضوع که «چه چیزی تضاد اجتماعی نیست» سوق می‌دهد.

در اصطلاح کارل اشمیت<sup>۱</sup>، تضاد، جنگ با دنیایی نیست که منحصرراً از دوستان و دشمنان ساخته شده و در آن جوامع در برابر مخالفت و تضاد بیرونی نسبت به جوامع دیگر با هم متحد می‌شوند تا تهدید رادیکالی را برای دیگری ایجاد کنند، بلکه تضاد، ضدیتی در «رابطه» است که در آن طرفین می‌توانند بحث و مذاکره کنند. اما جنگ ممکن است تضاد را بسط داده یا از آن ممانعت کند، برای مثال برای طبقات حاکم یا برای یک طبقه مسلط اقتصادی، تضاد عاملی است تا مشکلاتشان را در برخورد با مسائل اجتماعی و سیاست داخلی برای بسیج در برابر یک دشمن خارجی حل و فصل کنند. در طول جنگ سرد، ایدئولوژیست‌های دو اردوگاه، مخالفت خود را در رابطه با تضاد طبقاتی ابراز داشتند، از یک سو ایالات متحده در اردوگاه شوروی یک قدرت امپریالیستی در خدمت سرمایه‌داری بود و اتحاد جماهیر شوروی از نگاه اردوگاه آمریکایی به عنوان دشمنی پیشرفته در مقابل اقتصاد سرمایه‌داری شناخته شده بود. تضاد به‌راحتی به مفهوم رقابت<sup>۲</sup>، قابل تقلیل نمی‌باشد؛ موضوعی که توسط جورج زیمل بحث شده، اینست که از نظر او رقابت شکل خاصی از تضاد/اختلاف و وفاق را ایجاد می‌کند؛ در تضاد غیرمستقیم یا موازی، کنشگران هدف یکسانی دارند و موضوعات مشابهی را در معرض خطر می‌بینند بدون اینکه اساساً یا به‌طور مستقیم با یکدیگر مخالفتی داشته باشند، در حالی که رقابت، به هیچ رابطه اجتماعی‌ای اشاره نمی‌کند و به همین دلیل است که در آخرین مرحله فرد می‌تواند بپذیرد که رقابت در قلمرویی متمایز از تضاد اجتماعی عمل می‌کند.

### انواع مختلف تضاد اجتماعی

جامعه‌شناسی به طور مستقیم یا غیرمستقیم، شیوه‌های متفاوتی را ارائه می‌دهد که انواع مختلف تضاد اجتماعی را متمایز می‌سازد. برخی از تضادها مبتنی بر سلسله‌مراتبی از تضاد با بالاترین سطح مسائل در معرض خطر تا پایین‌ترین آنهاست. بنابراین در دیدگاه‌هایی که به کارل مارکس مدیون‌اند، مبارزات طبقاتی<sup>۳</sup> در نظریات متفکران اجتماعی بی‌شماری به عنوان

6- Carl Schmitt  
1- Competition  
۲- Class Struggle

بالاترین شکل تضاد تعریف شده است (نوعی از تضاد که اصلی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین است). از این نقطه نظر، بسیاری از مبارزات واقعی ممکن است شامل این بعد از تضاد به موازات سایر ابعاد باشد؛ برای مثال ممکن است تمایل به تضاد حاصل یک پروژه سطح پایین، یا خواسته‌هایی با هدف اصلاح رابطه بین همکاران، فشار سیاسی برای تغییر در قانون مربوط به موضوع خاص، ادعای جاه‌طلبی تاریخی یا آرمانی که مستقیماً به مبارزه طبقاتی مربوط می‌شود، باشد.

بنابراین زمانی که جامعه‌شناسی سازمان‌ها، اهمیت تضاد را در طی سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به رسمیت شناخت، در سه رویکرد مهم کاملاً تقسیم شد: از یک‌سو، دیدگاه مارکسیستی یا گرایش مارکسیستی است که تضادهای سازمانی را در شرکت، مؤسسه، دولت، بیمارستان و غیره، تغییر یک الگو و تضاد اساسی بین جنبش طبقه کارگر با کارفرمای ارشد تعریف می‌نماید که نهایتاً تلاش برای فهم آن، در پس‌زمینه تنش‌های داخلی‌ای که سازمان با آن مواجه است، مشخص می‌شود و یا اینکه بیان یک دیدگاه تاریخی برای رسیدن به نوع دیگری از روابط سازمانی و یا مطالبه نوع دیگری از جامعه است.

از سوی دیگر (رویکرد دوم) در یک چشم‌انداز که بیشتر به ماکس وبر مدیون است، جامعه‌شناسانی مانند رلف دارندورف<sup>۱</sup> هستند. اینان درحالی‌که واژه طبقه اجتماعی را حفظ کردند، عمدتاً بر تحلیل شیوه‌ای تمرکز داشتند که در آن به بحث اقتدار در یک سازمان، روابط بین رهبران و زیردستان می‌پردازد. از این منظر، تضاد اجتماعی به توزیع قدرت منجر می‌شود و یا تضادها ممکن است نهایتاً به اصلاح آن یا حتی برعکس به حفظ آن بیانجامد.

در دیدگاه سوم، تضادهای موجود شرایط کلی زندگی جمعی را به چالش نمی‌کشد؛ بلکه کسانی که در آن وارد می‌شوند تضاد را فراتر از تعلق خود به سازمان و یا به منافع خود و گروه‌ها معنا می‌کنند؛ این گروه‌ها می‌توانند با مبارزه خود برای کنترل بیشتر روندها، برای تعریف فرهنگ و مدل‌های شناختی، آن را تعریف نمایند و ممکن است خودشان را علیه پروژه‌های موجود و یا علیه روندهای جاری تعریف کنند و نه مخالفان و معارضان بنیان‌ها و شرایط حاکم بر سازمان و یا جامعه.

هیچ دلیلی برای ترجیح تقدم بین این دیدگاه‌ها وجود ندارد. در عمل، تضاد سازمانی به خودی خود ضرورتاً منجر به ساختن روابط اجتماعی بزرگتر و گسترده‌تر نمی‌شود؛ به‌طور مشخص این موضوع، مانع احتمال بروز تضاد و بزرگ شدن تحریک تنش‌های شدید

<sup>۱</sup> - Ralph Dahrendorf (1959)

داخلی نشده و احتمالاً در چارچوبی از یک پروژه یا اتوپویایی که نوع کلی از جامعه را به چالش می‌کشد، نمی‌باشد.

راه دوم (دیدگاه دوم) تمایز و تشخیص بین انواع مختلف تضاد، تمرکز بر سطوح یا اهمیت نسبی آنها نیست بلکه تمرکز بر معنای اصلی هر کدام از آنهاست. هدف اصلی ما در اینجا، بیان چارچوبی است که به نظریه ماکس وبر مربوط است که ایده برتری و تقدم و تقریباً انحصاری بودن مبارزات و درگیری‌های طبقاتی را رد می‌کند و بنابراین ماکس وبر پیشگام بودن تضاد کار و روابط اجتماعی را نسبت به تضادهای دینی، فرهنگی، قومی و حتی نژادی، نمی‌پذیرد. این مسئله یک موضوع مهم نظری است؛ اگر مفهوم تضاد بیانگر وجود یک قلمرو مشترک باشد، فضایی که در آن سردمداران و پیشروان با یکدیگر صحبت و مذاکره می‌کنند، در مواردی که رابطه تعارض‌آمیز نامشخص است چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر مسئله تنش بین نهادهای فرهنگی، مذهبی، قومی و یا حتی نژادپرستانه وجود داشته باشد، آیا امکان رجوع به فضاها و رویکردهای مشترک وجود دارد؟ زمانی که در هویت‌هایی که اینگونه نهادها را تعریف می‌کنند حس خشونت اجتماعی پایان یابد، اینگونه باید گفت که در آن هنگام است که آنها دیگر در کار، دستاوردها، دسترسی به مصرف‌گرایی، مسکن، آموزش و پرورش و... با هم همکاری نمی‌کنند و به سرعت در معرض عدم ارتباط، فقدان فضای مشترک و هرگونه احتمال مذاکره یا گفتگو قرار می‌گیرند. تعلقات فرهنگی، مذهبی، قومی یا نژادی واقعاً قلیل مذاکره نیست، چیزی نیست که افراد چه در داخل چه خارج درباره آن بحث کنند (ما در اینجا باید یک جنبه از بحث درباره ارتباط جامعه‌شناختی وژگان گروه و نژادهای قومی و طبقه‌بندی‌ای که همیشه متمایل به گشودن راهی به سوی نژادپرستی است را کنار بگذاریم) در حالی که ممکن است تنوع در شرایط ارتباط یا حتی همزیستی بین هویت‌های متفاوت قابل توجه باشد، فرضیات کنترل شده درباره روابط تعارض‌آمیز به سرعت راهی به سوی واقعیت‌هایی چون جنگ و انواعی از رفتارهای خشونت‌آمیز یا از هم‌گسستگی می‌گشاید که پرسشی است برای این هویت‌ها درباره رابطه شان با جهان بیرونی و با واقعیاتی که خواستار اصالت و انسجام در بین آنهاست.

در این باره، باید تضاد را فراتر از احتمال فاصله یک گروه از دیگر گروه‌ها و تلاش برای همگن شدن بدانیم. تضاد نمی‌تواند با بیگانه‌هراسی و نژادپرستی آمیخته شود حتی اگر در تجربیات کنشگران این نوع تمایلات مشاهده شود. به همین دلیل است که ایده تضاد قومی یا نژادی بسیار شک‌برانگیز است، حتی اگر زمینه شماری از مطالعات تحقیقاتی باشد و حتی برخی از آنها به مطالعات کلاسیک و مرجع تبدیل شده باشند (Horowitz, 1985). این گروه

از «تضادها» در واقع روابط غیراجتماعی و غیرارتباطی ای را می‌سازند که بر مبنای اعمال طرد، محرومیت، تفکیک و جدایی یا تبعیض است و یا منجر به آن می‌شود که جامعه دیگر نتواند مسئله مذاکره و گفت‌وگو بین نژادها و گروه‌های قومی را مطرح نماید بلکه به جای آن شیوهی دیگری را در پیش بگیرد. «تضاد» در اینجا، حداقل در جوامع دموکراتیک، «نژادی» نبوده و همچنین بین «نژادها»<sup>۱</sup> یا «گروه‌های قومی»<sup>۲</sup> نیست. به جای آن، تضاد با کسانی است که موافق پایان نژادپرستی و تبعیض‌اند و یا تضاد با آنهایی است که در قبال نژادپرستی بردبار بوده و آن را می‌پذیرند و یا حتی با کسانی است که به این شیوه‌ها پایبندند و نژادپرستانه عمل می‌کنند.

دیدگاه سوم بر این موضوع تأکید می‌کند که در یک جامعه، تضادهای اساسی در قدرت دولت، دسترسی به نظام و قدرت سیاسی وجود دارد. سیاست یکی از فضاها و حوزه‌هایی است که تضاد را می‌سازد، مخصوصاً زمانی که سیاست شکل نمایندگی داشته باشد، در این شرایط نمایندگان، کنشگران و نیروهای اجتماعی، فرهنگی، مذهبی، قومی هستند. این شرایط زمانی است که در آن دو شکل از تحلیل جامعه‌شناختی که اخیراً تشریح شده است با هم ترکیب می‌شوند. از یک سو، نمایندگی سیاسی متناسب با کارکرد وزن نسبی مطالبات و انتظارات اجتماعی (که به اولین رویکرد اشاره دارد) و همچنین در سلسله مراتب تضادهایی که در جامعه در این زمینه وجود دارد، سازمان می‌یابد. برای مثال، در جوامع صنعتی، تضاد جنبش طبقه کارگر با کارفرما، می‌تواند در ساختار احزاب سیاسی، گروه چپ کارگران با راست کارفرمایان مشاهده شود. به عبارت دیگر، نمایندگی سیاسی انتخابی نیست و همه واقعیت‌هایی را که نه تنها اجتماعی بلکه فرهنگی، دینی و یا قومی هستند را نیز مورد توجه قرار نمی‌دهد.

تئوری جامعه‌شناسی که با عنوان «بسیج منابع»<sup>۳</sup> (Oberschall, 1996; Till 1978) شناخته می‌شود در ایالات متحده از سال ۱۹۶۰ در متن کلی سیاست ارائه شد. این تئوری که دقیقاً به کشف تضاد در تاریخ و جامعه آمریکا می‌پردازد، ترجیحاتی را برای این سطح سیاسی و در نتیجه برای این ایده مطرح می‌کرد که بسیج منابع، هدف اصلی کنشگرانی است که تضاد را تعقیب می‌کنند تا از این طریق بتوانند آن را ادامه و نفوذ نسبی خود را افزایش دهند. به همین دلیل است که این تئوری در وهله اول در ارزیابی‌ها و یا استراتژی‌های

<sup>۱</sup> - Races

<sup>۲</sup> - Ethnic Groups

1- Mobilization of Resources

کنشگران تضاد، توانایی آنها برای بسیج پول، شبکه‌ها و ایجاد انسجام، با نگاهی برای دستیابی به اهدافشان را تعریف می‌نماید.

در نهایت، سیاست خودبه‌خود فضای متفاوتی را با آنچه کنشگران به دلیل آن با هم روبرو هستند ایجاد می‌نماید، نه تنها به دلیل اینکه آنها نیروها یا منافع اجتماعی، فرهنگی، دینی یا سایر منافع را تعقیب می‌کنند بلکه به دلیل کارکرد منطق خاص عمل به آن. تضاد، درجه‌ای از خودمختاری در روابط با دیگر حوزه‌ها و فضاها یا سطوح زندگی اجتماعی را مجاز می‌داند، اما ما باید توجه داشته باشیم که ایده خودمختاری و سیاست همواره موضوع قابل بحث در علوم اجتماعی و سیاسی بوده است، حتی اگر نسبی باشند. این ایده بخصوص توسط آنهایی که دولت را مدیریت می‌کنند و یا با کنشگران سیاسی در تعاملند و نیز احزابی که رویکرد مستقیمی از مطالبات و انتظارات اقتصادی را مطرح می‌کنند، رد می‌شود. برای مثال، از این نقطه نظر و طبق کلام آشنای فریدریش انگلس<sup>۱</sup>، دولت، مجموعه هدیرانی از بورژوازی را می‌سازد که فقط برای دنبال کردن اهداف و منافع خود تلاش می‌نماید و نه ایجاد یک نهاد قدرتمند.

## جایگاه تضاد طبقاتی<sup>۲</sup>

جایگاه تضاد اجتماعی در جامعه‌شناسی در زمان و فضا متغیر است و وهله اول، تابعی از خود واقعیت‌ها است. به‌خصوص در موارد خاص، تضاد اجتماعی موجود در جوامع صنعتی، در کار و روابط تولید، توزیع یا مصرف یا فضای شهری ریشه دارد که دارای موقعیت برجسته‌ای بوده و باعث ایجاد مطالعات تحقیقاتی بی‌شمار و بحث‌های جامعه‌شناختی شده است. این موضوعی بود که مخصوصاً در کشورهای مختلف اروپایی طی ۳۰ سال پس از پایان جنگ جهانی ادامه داشت، هنگامی که بازسازی و ایجاد طبقه کارگر قدرتمند با اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی‌ای که نقش قابل توجهی را ایفا می‌کردند، ظهور یافت. در همان دوره، جامعه‌شناسی آمریکایی فضای کمتری را برای مطرح کردن تضاد اجتماعی نسبت به دیگر موضوعات اختصاص می‌داد صرفاً به این دلیل که تضاد موضوع حادی در اروپا نبود، حداقل نسبت به سایر مسائل و به ویژه نسبت به موضوعات حقوق مدنی. به طور کلی، در ایالت متحده، سنت فکری‌ای مطرح شده که به طور خاص توسط رابرت پارک و همین‌طور لوئیس کوزر ارائه شده که در مقدمه کتاب خود

۱- Friedrich Engels

۲- Class Conflict

به نام **کارکردهای تضاد اجتماعی**<sup>۱</sup> تلاش کرد تا برای تعارض اجتماعی موضوع مهمی را مطرح نماید و تا اواسط دهه ۱۹۶۰ استمرار داشت. این موضوع تا زمانی ادامه یافت که درگیری‌های تازه در آمریکا بار دیگر جایگاه محسوسی را به مسأله تضاد دادند. به همان اندازه این موضوع مهم و معنادار شد که **آلوین گولدنر** آن را «بحران جامعه‌شناسی غرب» تعریف کرد و آن را نقطه مقابل جامعه‌شناسی پارسونزی می‌دانست. اما این نوع تضادها، بعد از جنبش حقوق مدنی در دهه ۱۹۵۰ و آغاز دهه ۱۹۶۰، فقط مخصوص طبقه کارگر نبود؛ بلکه آنها مواردی چون جنگ در ویتنام یا پایان و خاتمه جدایی نژادی که مسائل سیاسی‌تر و ضدفرهنگی‌تر بودند و یا تضادهایی که مبتنی بر جنبش دانشجویی بودند را نیز شامل می‌شد به جای اینکه تنها به مسائلی بپردازد که در مفهوم کلاسیک تضاد اجتماعی مطرح می‌شدند. این امر واقعیت دارد که ظهور «جامعه‌شناسی تضاد» در ایالات متحده توسط راینهارد بندیکس<sup>۲</sup> با زوال کارکردگرایی پارسونزی مرتبط است. جواس و نولد<sup>۳</sup> در فصل هشتم کتاب «جامعه‌شناسی و نظریه تضاد»<sup>۴</sup> به این موضوع اشاره می‌کنند که تضادها در واقع برای پارسونز و پیروان او موضوع اصلی و مهمی نبود. به‌طور مشابه در انگلستان، نظریه جامعه‌شناختی تضاد که توسط نویسندگانی چون جان رکس یا دیوید لاکوود ارائه شد، مملو از انتقادات شدید از پارسونز است (Joas and Knold, 2009).

در آفریقا و آسیا، جامعه‌شناسی هنوز نسبتاً توسعه نیافته است و در این قاره‌ها در زمان جنگ جهانی دوم چیز کمتری درباره تضاد عنوان شده است. به‌طور کلی‌تر، علوم اجتماعی با انسان‌شناسی اجتماعی در ارتباط است در حالی که آگاهی از وجود تضادها، در آن زمان، قطعی‌ترین مسئله‌ای بود که ضد استعماری و ضدامپریالیست بود و محتوایی انقلابی داشت. در حالی که آنان از تقسیمات قومی و نژادی‌ای که ممکن بود بروز کند آگاه بودند اما در آن دوره، در جهان غیر غربی صحبت کمتری درباره تضاد بود. موضوعاتی مانند تقسیم کار نژادپرستانه مطرح بود که در نهایت، جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی کشورهای توسعه‌یافته را ساخت و مابقی جهان را به مطالعه سایر رشته‌ها سپرد. در جوامع دیگر که به نظر می‌رسد نمونه‌هایی از رفتارهای تضادآمیز که رویکرد براندازی و رادیکالیسم بر آن حاکم بود، فضای کمتری برای طرح تضادهای اجتماعی با معنایی که در بالا توضیح دادیم پدید می‌آورد؛ در نتیجه در این نوع جوامع، فضای بسیار کمی برای جامعه‌شناسی تضاد وجود دارد.

---

۱- The Functions of Social Conflict

۲- Reinhard Bendix (1966)

۳- Joas & Knold, 2009

۴- Conflict sociology and Conflict Theory

در مجموع، این وضعیت مشابه وضعیت آمریکای لاتین بود، که در آنجا ایدئولوژی‌های انقلابی و خشونت‌های چریکی بزرگ‌ترین منبع الهام‌بخش برای تحقیقات جامعه‌شناختی و تلاش برای دموکراسی و راه‌اندازی شرایطی که باعث تضاد اجتماعی می‌شود، بود (موضوعی که توسط محققانی مانند فرناندو هنریکو کاردوسو و کسانی که در پایان دموکراتیک دیکتاتوری‌ها شرکت کردند، به خوبی مورد توجه قرار نگرفت) (Brazilian Fernando Henrique Cardoso).

در طول دهه‌های ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، جوامعی که در آنها، تضاد، امکان وقوع و مشروعیت داشت تضاد طبقاتی را مطرح کردند و جنبش طبقه کارگر شروع به ظهور نمود. در طول این دوره، انواعی از سازمان‌های کار به طور قابل ملاحظه‌ای رشد کرد، کارخانه‌های تایلوژیست، جایی که در آن کارگران مشمول شیوه علمی مدیریت و سازمان تولید بودند، روشی را برای دیگر انواع کار ارائه دادند؛ مانند «مک‌دونالدسازی» که توسط جورج ریتزر<sup>۱</sup> تحلیل شد که متضمن انعطاف‌پذیری، مدیریت مشارکتی و برون‌سپاری فعالیت‌هایی که تا آن زمان بصورت داخلی انجام می‌شد، می‌گردید. همانطور که ریچارد سنت<sup>۲</sup> نشان می‌دهد تا آن زمان، سرمایه‌داری تحت تأثیر تغییرات عمیقی بود برای مثال او می‌گفت برخلاف یک تفکر سطحی و ظاهری کارگران محو نشدند، بلکه آنها توانایی خود را برای ایجاد اجتماعات و کنش‌های جمعی و همچنین مرکزیت داشتن و دیده شدن خود از دست دادند. از این نظر، ما شاهد زوال و سقوط تاریخی تضاد مهمی هستیم که در آن کارگران با سرمایه‌داری مخالفت کردند. بر عکس تمام زندگی اجتماعی، سیاست‌های آگاهی‌بخش، همبستگی و انسجام گروه‌های اجتماعی و مباحث فکری، کانون توجه قرار گرفت. نئولیبرالیسم ظاهراً جریان‌های اصلی را از بین برد و تضادهای طبقه کلاسیک را کاملاً حذف نمود؛ همان‌طور که از پایان دهه ۱۹۶۰ برخی جامعه‌شناسان درباره «جامعه پسا صنعتی»<sup>۳</sup> صحبت کردند (Bell, 1973; Touraine, 1969).

دو جامعه‌شناس از عبارت «جامعه پسا صنعتی» استفاده کردند اما برای هر یک، آن عبارت معنای متفاوتی داشت. **دانیل بل** آن را گسترش جامعه صنعتی معنا کرد، در حالی که **آلن تورین** آن را تغییر در نوع جامعه می‌داند. کمی بعدتر، دیگر نویسندگان از اصطلاح «پست مدرنیته»<sup>۴</sup> (مثل فرانسویس لیوتارد، ۱۹۷۹) و پایان کلان روایت‌ها<sup>۵</sup> استفاده کردند، در

۱ - George Ritzer (1993)

۲ - Richard Sennett (2005)

۳ - Post-Industrial Society

۴ - Post\_Modernity

۵ - Grand Narratives

حالی که دیگران یا همان‌ها، آن را ورود جامعه به عصر فردگرایی تعمیم‌یافته و در نتیجه ورود به دنیای عاری از تضادهای اجتماعی توصیف کردند.

در ساخت متن اجتماعی جدید، تضاد اصلی دوره صنعتی اگرچه از بین رفت اما حداقل اهمیت و مرکزیت خود را از دست داد و اساساً گرایش به این تحلیل افزایش یافت که امروزه اصطلاح «درگیری و مبارزه طبقاتی» به نظر منسوخ شده است، حتی اگر برخی «جامعه‌شناسان کار» بر اهمیت آن ایستادگی و تأکید نمایند (Arrighi et al., 2005). با این حال، برخی از افراد در تلاشند تا حضور و وجود آن را به ظاهر دنبال نمایند، این وضعیت ابتدا در ایده چپ‌گرایان و سپس در تروریسم افراطی چپ که در ایتالیا گسترش یافت و نیز در برخی جوامع غربی این تمایلات کمابیش قابل مشاهده است. همزمان با این مسئله اجتماعی، جنبه جدید و جایگزینی برای موضوع کلاسیک روابط تولید شد که براساس آن تضاد بر مبنای استثمار طبقه کارگر در کار که در حقیقت از مسائلی بود که فضای کمتری به تضاد می‌داد پدیدار شد و مورد توجه قرار گرفت. جامعه‌شناسان به دوگانگی در بازار کار و فراتر از آن در جامعه و نتایج دموکراتیک آن برای آسیب‌پذیری کارگران روزمزد، محرومیت اجتماعی و افزایش نابرابری و بی‌عدالتی توجه می‌کنند، بدون اینکه واقعاً این موضوعات را با تفکر تضاد اجتماعی پیوند دهند. تضاد طبقاتی، شیوه‌ای را برای فرمول‌های جدیدی از آنچه به عنوان مسائل اجتماعی شناخته می‌شدند، ارائه داد (حاشیه‌ای بودن، خشونت شهری، طبقات پایین (مفهومی که بسیار بحث شده)، بیکاری و غیره، از جمله این مسائل است). در عین حال، احزاب سیاسی (کمونیست‌ها) بیشتر بر ایده مبارزه طبقاتی تأکید می‌کردند، اما همچنین احزاب دموکرات اجتماعی یا آن را نادیده می‌گرفتند یا مشکلات قابل توجهی را تجربه می‌کردند و اتحادیه‌های تجاری نیز قدرت و توانایی بسیج خود را از دست دادند.

### تضادهای اجتماعی جدید

با این حال، برخلاف پیش‌بینی کسانی که از نظریه فردگرایی تعمیم‌یافته پشتیبانی کردند و اهمیت هر نوع تضادی را حذف کردند، از پایان دهه ۱۹۶۰، مبارزات و درگیری‌های جدید یا مبارزات قدیمی احیا و تجدید شد و چشم‌انداز جدیدی از تضادها و تعارض‌های اجتماعی بروز یافت. جنبش‌های منطقه‌ای که خواهان زندگی و کار در وطن بودند، جنبش‌های دانشجویی که در چالش برای کار کردن و جهت‌گیری دانشگاه و در نتیجه خواهان تولید و انتشار دانش بودند، جنبش‌های زنان، معترضان زیست‌محیطی و ضدهسته‌ای، همه این کنشگران از دهه ۱۹۷۰ به وسیله آنچه به عنوان بسیج منابع مکتب

جامعه‌شناسی اشاره شده و جنبش‌های اجتماعی ای که برای حضور در عرصه‌های سیاسی در تلاشند، مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته اند (Della Porta and Diani, 1999). آلن تورین و مکتب او، این موقعیت‌ها را به عنوان نشانه‌ای از شکل اعتراض‌آمیز تضادهای اجتماعی تفسیر نمود که نشان‌دهنده ورود به دوران جدید پسا صنعتی است (Touraine, 1978).

در این تضادهای جدید ابعاد فرهنگی خیلی شاخص‌تر از تضادهایی بود که در جوامع صنعتی نیروی محرکه محسوب می‌شدند. پیشکسوتان و سردمداران این تضادها، شیوه‌هایی از زیست با یکدیگر را ساختند و یا خواهان توجه به ارزش‌های فرهنگی و تغییرات بودند. آنها همچنین به دنبال شیوه دیگری از ستیزه‌جویی بودند؛ برای مثال، اصل رضایت زودگذری که در دوره صنعتی شدن کارگران ستیزه‌جو را به قصد ایجاد فردایی بهتر می‌پروراند، دیگر پذیرفتنی نبود. خواسته و مطالبه آنها این بود که به عنوان افرادی در نظر گرفته شوند که دارای تشخیصی هستند که بسیار شایسته‌تر از گذشته است؛ آنها خواهان آن بودند که شرایط خود را انتخاب کنند و قادر باشند کار را هر زمان که بخواهند ترک کنند. در اینجا عمل جمعی مبتنی بر تضاد شامل فردگرایی نیست.

از دهه ۱۹۹۰، این تضادها، بازگشت جدیدی را به عنوان نتیجه‌ای از ورود به فرایند جهانی شدن ایجاد کرده است. کنشگران این تضادها، از چارچوب سنتی دولت-ملت فراتر رفته اند (در هر رویداد، تضاد منحصر و محدود نیست)؛ آنها خودشان را جهانی (Global) معرفی کردند که عملکرد آنها منجر به اعتراضاتی در سطح جهانی می‌شود. علیرغم وجود ضعف پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱، جنبش اعتراضی ضد جهانی‌سازی، دوره‌ای از تضادهای جهانی را گشود که با پیوند بین ابعاد جهانی بودن و دیگر ابعاد ملی یا حتی محلی مشخص می‌شد. آنها شیوه ای را برای ایجاد یک قلمرو تضادآمیز و فضایی برای درگیری با موضوعات آن راه‌اندازی و هموار کردند (کنشگران مایل به ایجاد «جهانی دیگر» هستند)؛ ضعف آنها به دلیل مشکلاتی بود که آنها در تعریف دشمنان خود داشته‌اند- شرکت‌های چندملیتی؟ سرمایه‌داران؟ ایالت متحده به عنوان یک قدرت امپراتوری؟ سازمان‌های مهم و بزرگ بین‌المللی مانند IMF یا بانک جهانی؟ کدام یک دشمنان آنها هستند) در نهایت برخی از این «تضادهای اجتماعی جدید» توسط بازیگران و کنشگران جمعی ای به وجود آمد که تقاضای به رسمیت شناختن و تعیین وضعیت و پاسخگویی به گذشته تاریخی را که اجدادشان از آن رنج می‌بردند و بی‌عدالتی‌هایی که آنها امروزه هنوز هم از آن رنج می‌برند را داشتند، بخصوص رنج‌هایی که در نتیجه نژادپرستی و تبعیض بوجود آمده بود. برای

مثال، آنها گاهی خواستار شناخت نسل‌کشی، قتل‌عام، تجارت‌برده، برده‌داری، ریشه‌کنی و قلع و قمع فرهنگ خود و محکوم شدن‌هایی بودند که به آنها تحمیل شده بود و همچنین خواهان تغییر بدرفتاری‌هایی بودند که در محیط زندگی با آنها می‌شد. این کنشگران که خاطراتشان اغلب با تاریخ رسمی تضاد دارد به مطالبات تاریخی و فرهنگی اهمیت می‌دهند. مشکل آنها، همان‌طور که در بالا عنوان شده، ایجاد فضاهایی برای به رسمیت شناخته شدن روابط متضاد است. آنها تمایل به قرارگرفتن در موقعیتی از رقابت دارند — جنبه‌ای که در مطالعه ژان میشل شومونت<sup>۱</sup> با عنوان صریح «رقابت بین قربانیان»<sup>۲</sup> بیان شده است. بعد از این است که مسائل جدیدی برای بحث مطرح شده است، هم در علوم اجتماعی و هم در فلسفه سیاسی: برای مثال، چه رابطه‌ای بین قلمروهای اجتماعی و فرهنگی وجود دارد؟ چه درگیری‌هایی در برابر انواع نابرابری و عدالت اجتماعی وجود دارد و چه کسانی آن را تشخیص می‌دهند؟ بحث افراطی جالبی درباره این مسائل در افکار هانت فرزر<sup>۳</sup> وجود دارد.

### تضاد و بحران

تضاد و بحران دو مقوله هستند که از نظر تحلیل متمایز بوده و به طور کلی می‌توان گفت که فضا برای تضاد زمانی ایجاد می‌شود که فضا برای بحران گسترش یابد. اما در عمل تضاد و بحران اغلب باهمند که در این صورت رفتار کنشگران به فراتر از این دو مقوله اشاره دارد و به طور مداوم در حال رشد است. در دوران بحران، رابطه بین کنشگرانی که تضاد دارند از بین می‌رود و گرایش به ازهم‌گسستگی و حتی خشونت گسترش می‌یابد و در آخرین مرحله یأس، صرف‌نظرکردن و درون‌گرایی صورت می‌گیرد. بنابراین، هنگامی که جنبش همبستگی در لهستان شکل گرفت زمانی که کمونیسم در سال ۱۹۸۰ هنوز وجود داشت؛ این جنبش با رویکرد تضادی آغاز شد که شامل ترکیبی از ابعاد خاص اجتماعی (طبقه کارگر) ملی و دموکراتیک بود. اما بعد از چند ماه، بحران اقتصادی (فقدان مواد غذایی اصلی) و سیاسی (تبدیل رژیم به یک گروه نظامی) جنبشی را به راه انداخت و باعث انحلال و تجزیه دولت شد. گرایشات پوپولیستی و ملی‌گرایانه<sup>۴</sup> در بین آنها ظاهر شد. رادیکالیزه شدن فرایندی بود که هم در کنشگران معترض و هم مقامات صاحب قدرت مسلط شد، که در حقیقت پایان ماجرای قانونی جنبش همبستگی<sup>۵</sup> بود، همراه با یک کودتای

1- Jean-Michel Chaumont (1996)

2- Competition Between Victims

۳- Honneth, Frazer, 2003

4- Populist and Nationalist Tendencies

۵- legal Adventure of Solidarnosc

نظامی در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۱ و بدین ترتیب تا حد زیادی، این تضاد و درگیری با بحران جایگزین شد.

روابط بین بحران و تضاد، برای فرد از یک تجربه تا تجربه دیگر و یا برای افراد مختلف با تجربه‌های یکسان و از یک لحظه تا لحظه دیگر متفاوت است. بنابراین، تضادهای اجتماعی که از طریق آن رابطه نزدیکی بین اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایان در اواخر جنگ جهانی اول شکل گرفت و در بحران اقتصادی ۱۹۲۹ اوج گرفت، با ظهور فاشیسم در برخی از کشورها از بین رفت. از یک سو، در همان دوره، در ایالت متحده آمریکا در پاسخ به رکود بزرگ، دولت سیاست نیودیل را برگزید که بخش جدایی‌ناپذیری از آن، افراد را به ایجاد اتحادیه‌های کارگری ترغیب می‌نمود چرا که واقعاً عصر طلایی‌ای بود.

بحران اقتصادی و مالی که در روز روشن در سراسر جهان در سال ۲۰۰۸ ظهور کرد، پیامدهای اجتماعی و اقتصادی قابل‌توجهی را بوجود آورد و نقاط ضعف را مشخص کرد، اما همچنان دو اقدام امیدوارکننده را پدیدآورد: از یک سو اتحادیه‌های کارگری را برای کسانی که در قلب اروپا ضعیف به نظر می‌رسیدند و قادر به تأثیر نهادمند نبودند، تقویت نمود و از سوی دیگر آگاهی‌های زیست محیطی نقش مهمی در ایجاد ترس برای غلبه بر بحران داشت و ایده تخریب محیط زیست (که کنشگران معترض از سال ۱۹۷۰ آن را مطرح کردند) را به عنوان موضوعی مهم مطرح و آن را گسترش بخشید.

مؤثرترین شکل پیوند بین تضاد و بحران بدون شک انقلاب است. یک انقلاب نه شکلی از تضاد افراطی است و نه یک بحران محض. برای مثال، انقلاب ۱۹۷۱ روسیه، اقدام کنشگرانی است که مدعی بودند از پرولتاریا هستند؛ اما ظهور کارگران، علیرغم محدود بودنشان فقط تأثیر دور از دسترسی داشت چرا که علت این انتقال، وجود بحران در نهادها و دولت بود (این چیزی بود که به خوبی توسط لنین بیان شد، برای کسانی که او را کنشگرانقلابی نمی‌دانستند بلکه کنشگری می‌دانستند که از موقعیت استفاده کرده بود). بنابراین فضا برای جامعه‌شناسی تضاد اجتماعی تنها با به حداقل رساندن، رد کردن، خنثی‌سازی یا بی‌اعتبار ساختن و نفی آنچه موجب تضاد است و یا آنچه که به نظریه داروینیسیم اجتماعی مرتبط است، محدود نمی‌گردد. این وضعیت توسط کسانی که به آن حمله‌ور می‌شوند و یا بحران را مخرب یا تضعیف‌کننده تضاد می‌دانند، مختل و تضعیف می‌گردد. به‌طور همزمان، فکر کردن درباره اینکه بهترین راه برای پاسخ به یک بحران، باز بودن جامعه به تضاد است و بنابراین فکر کردن به شکل‌گیری و تقویت کنشگرانی که در روابط متقابل قراردارند، مشروع و قابل‌پذیرفتن است (پذیرش تضاد).

## منابع

- Anderson SK (2007) *Conflict theory*. In: Blackwell Encyclopedia of Sociology. Oxford: Blackwell.
- Arrighi G, Silver B, and Brewer BD (2005) *Industrial convergence and the persistence of the North–South divide: A rejoinder to Firebaugh*. Studies in Comparative International Development 40(1).
- Bell D (1973) *The Coming of Post-Industrial Society*. New York: Basic Books.
- Bendix R (1966) *Max Weber: An Intellectual Portrait*. London: Methuen.
- Bercovitch J, Kremenyuk V, and Zartman IW (2009) *The Sage Book of Conflict Resolution*. London: Sage.
- Chaumont JM (1996) *La Concurrence des victimes*. Paris: La Découverte.
- Collins R (1975) *Conflict Sociology: Toward an Explanatory Science*. New York, San Francisco and London: Academic Press.
- Collins R (2008) *Violence: A Micro-Sociological Theory*. Princeton, NJ and Oxford: Princeton University Press.
- Coser LA (1956) *The Functions of Social Conflict*. London: The Free Press of Glencoe.
- Dahrendorf R (1959) *Class and Class Conflict in Industrial Society*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Della Porta D, Diani M (1999) *Social Movements: An Introduction*. Malden, MA: Wiley-Blackwell.
- Deutsch M, Coleman PT, and Marcus EC (eds) (2000) *Handbook of Conflict Resolution*. San Francisco: Jossey-Bass.
- Frazer N, Honneth A (2003) *Redistribution or Recognition? A Political-Philosophical Exchange*. London and Paris: Verso.
- Gambetta D (2009) *How Criminals Communicate*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Gouldner AW (1970) *The Coming Crisis of Western Sociology*. New York: Basic Books.
- Gumpłowicz L (1883) *Der Rassenkampf. Innsbruck*.
- Habermas J (2003) *L’Ethique de la discussion et la question de la vérité. Paris: Grasset*. translation of a public debate and lectures given in (Transcription and Paris, February, 2001).
- Horowitz D (1985) *Ethnic Groups in Conflict*. Berkeley: University of California Press.
- Jankowsky MS (1991) *Islands in the Street*. Berkeley: University of California Press.
- Joas H, Knöld W (2009) *Social Theory*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lipset SM (1959) *Political Man. Baltimore, MD: The Johns Hopkins University Press*, expanded edition 1981.
- Lukacs G (1971) *History and Class Consciousness*. London: Merlin Books. (Originally published 1923, Berlin.)
- Lyotard J-F (1979) *La Condition postmoderne: Rapport sur le savoir*. Paris: Les Editions de Minuit.
- Oberschall A (1996) *Social Movements: Ideologies, Interests and Identities*. New Brunswick, NJ and London: Transaction.

- Poulantzas N (1977) *Les Classes sociales dans le capitalisme aujourd'hui*. Paris: Seuil.
- Ritzer G (1993) *The McDonaldization of Society: An Investigation into the Changing Character of Contemporary Social Life*. London: Pine Forge Press.
- Sandole DJD, Byrne S, Sandole-Staroste I, and Senehi J(eds) (2009) *Handbook of Conflict Analysis and Resolution*. London: Routledge.
- Schelling T (1960) *The Strategy of Conflict*. Oxford: Oxford University Press.
- Sennett R (2005) *The Culture of the New Capitalism*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Simmel G (1903) *The sociology of conflict*. American Journal of Sociology 9 (1903): 490–525.
- Simmel G (1992) *Le Conflit*. Paris: Circé.
- Tajfel H (1981) *Human Groups and Social Categories*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Tilly C (1978) *From Mobilization to Revolution*. Reading, MA: Addison-Wesley.
- Touraine A (1969) *La Société post-industrielle*. Naissance d'une société. Paris: Denoël.
- Touraine A (1971) *The Post-Industrial Society*. New York: Random House.
- Touraine A (1974) *Production de la société*. Paris: Seuil.
- Touraine A (1977) *The Self- Production of Society, trans.* D Coltman. Chicago, IL: University of Chicago Press
- Touraine A (1978) *La Voix et le regard*. Paris: Seuil.
- Van den Berghe P (1965) *South Africa: A Study in Conflict*. Middletown: Wesleyan University Press.
- Wieviorka M (1988) *Sociétés et terrorisme*. Paris: Fayard.